



علم دینی

بررسی چند نظریه درباره ارتباط علم و دین

■ نشانه‌های رابطه علم و دین نزد ما
بنابر آنچه در باره لبطال آنظریه گفته شده درباره خلاصه کردن دین گفته شده نشانه‌های رابطه بین علم و دین روشن می‌شود. بدین وسیله دیگر تقلید کننده یا مسرف کننده نخواهیم بود بلکه ایجاد کننده و تولید کننده خواهیم شد. این نشانه‌ها عبارتند از:

مفهوم علم به مقتضای اصل در چینه‌بندی عقل، وسیع‌تر از مفهوم متداول برای علم می‌شود. همان طوری که علم - به مقتضای اصل استکمال - احتیاج به علوم بیرون از خود خواهد داشت و این چیز جدید مختلف چیزی است که غربی‌ها می‌گویند.

مفهوم دین به مقتضای تعدد شاخه‌های زندگی، وسیع‌تر از مفهوم متداول برای دین می‌شود. همان طوری که هر شاخه به مقتضای اصل استکمال هر یک از شاخه‌ها از طرفی محتاج به علم است تا بتواند به تکامل خود دست یابد و این چیز جدید مختلف چیزی است که در غرب وجود دارد. در نظر گرفتن این وسعت مفاهیم علوم و دین نتایج اساسی به‌هم می‌آورد.

۱- علم در مقابل دین یک رابطه تضاد است. امیر با جدا کننده ندارد بلکه تضاد و هم‌راسی دارد. در این حال علم یک جزء اساسی از دین خواهد شد. (همان‌طور که ایمان جزء دوم عمل، جزء سوم از این چیز خواهد شد.)

۲- برای علم - بر خلاف گفته منتقدین - علمی نیست که در یک ترتیب واحد با دین قرار بگیرد. همچنین - بر خلاف گفته متعاضدین - این دو - به تنه و پاپین - تر از دین هم تفرد نمی‌یابد و در آنها بر خلاف گفته متعاضدین بیس این دو، علم به همان طوری که دین نمی‌سند که یک مرتبه پاپین تر است. هم‌طور که دین - پاپین تر از کل علوم می‌گردد. بنابراین علم در دین وارد می‌شود همان طوری که ایمان و علم وارد می‌شود.

۳- علوم که جزء دین به حساب می‌آیند، فقط به علوم می‌که به اسم علوم دین هستند محدود نمی‌شوند بلکه علوم معاند سایر علوم دنیایی مثل علوم طبیعی، علوم بشری و فلسفی و... را هم شامل می‌شوند. پس تمام علوم بر مبنای آن اصل گفته شده هستند. اصل در چینه‌بندی عقل در حالی تکامل یابد و همان طوری که گفته شد اصل اول، علوم را بر اساسی در چینه‌بندی عقل دست‌بندی می‌کند و برترین آنها، متعلق به علم فوق طبیعی است و از اصل دوم نیز این چنین برداشت می‌شود که هر علمی متصل به مافوق و بیرون تر از خودش است تا بتواند نقیضی را که در وجود خود دارد از بین ببرد.

۴- دین همان طوری که غربی‌ها تصور می‌کنند، مفعول پیشرفت علم نیست بلکه موجب توسعه و گسترش علم هم می‌شود و در چه تأثیر گذاری آن را هم تقریباً می‌دهد.

پس سخن اصلی و جامع این است که منظور از رابطه علم و دین سوره نظر اسلام، رابطه دخالت‌آمیزی است که در آن طبیب جزئی از ایمان می‌شود. پس باید دین را بر علم مقدم شمرده و البته نه بر تری خوب و خوب بلکه مقدم دانستن کل بر جزء که همان طوری که لازم است در دین تمام علوم را وارد کرده و از هر کمن طبع در مشروع بلکه دخول عنصر در مجموع خودش.

منبع

www.firangazine.com

آر. جمعه مسجد چیت‌خروش

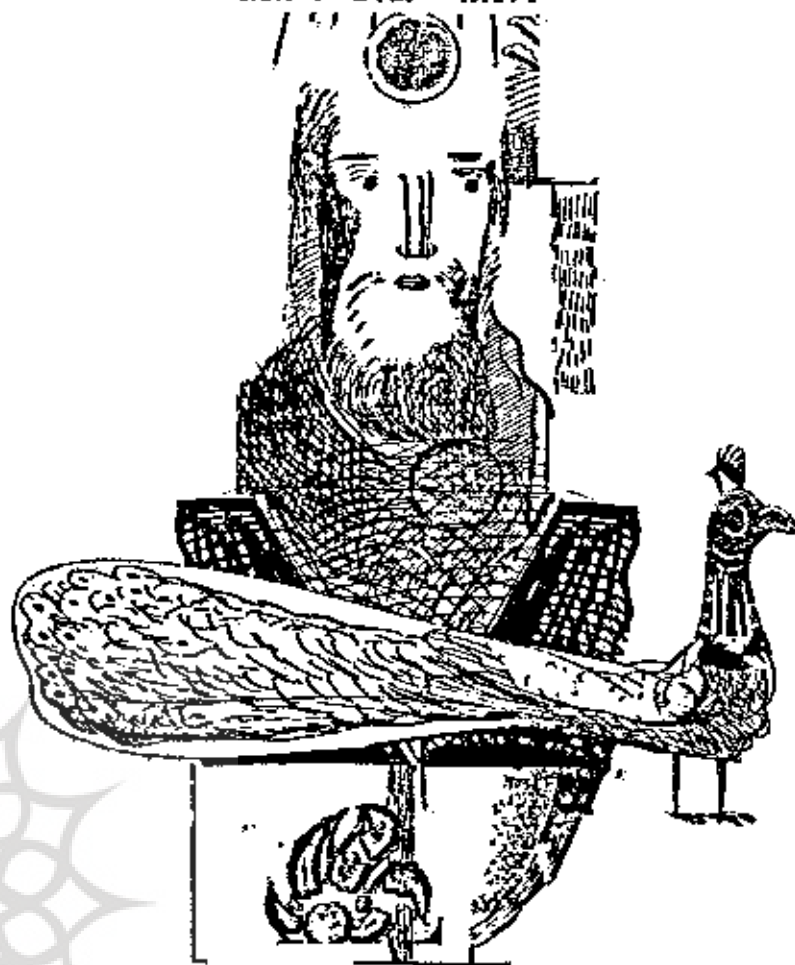
همان طوری که حقیقت هم در چه واحدی ندارد و در جات مختلفی دارد در این صورت چاره‌های نظریه جز اینکه سخنانی که در رتبه‌های میله آن دو قرار می‌گیرد و از هم جدا کنیم؛ اینکه آیا به صورت اشاره استقامت پایه صورت سریع و واقعی؟

■ علم به علوم طبیعی محدود نمی‌شود
با وجود اصل نمی‌توان علم را در علوم طبیعی خلاصه کرد. اصل اول، در چینه‌بندی عقل است. علم به این سوگن که به چیزی فکر کنیم می‌پردازد. در علم اصل عقل صحیح است. صحیح چون عقل صحیح در یک رتبه است - همان طوری که شایع شده است - بلکه علم در جات متعددی دارد. هر جا که در چینه‌بندی از این عقل یافت شود به همان اندازه در رتبه‌های از علم نیز وجود دارد. پس هنگامی که در چه عقلی که بیان می‌یابد است بزرگتر از رتبه عقلی باشد که به علوم طبیعی می‌پردازد است. علم هم بالاتر از علم طبیعی خواهد شد. همان‌طور که علم در مرتبه‌های پاپین تر از علوم طبیعی قرار می‌گیرد و وقتی که در چه عقلی که بیان می‌شود نازل تر از رتبه علم تجربی باشد پس علم وسیع‌تر از آن است که علم طبیعی آن را در بر گیرد.

اصل دوم، اصل در حال تکامل بودن علم است. یعنی در کل علوم اصل این است که کمالشان را بطلبند و این کمال را نمی‌یابند مگر با پناهنده دین به علم بالاتر از آن برای هر علمی آفات و محدودیت‌هایی هست که نمی‌توان این آفات را از بین برد و یا محدودیت را رفع کرد. مگر به وسیله علم بالاتر و بالاتر از آن. همچنین برای علم چاره‌های نیست مگر اینکه به علم بالاتر از خودش متصل باشد تا بتواند آن آفات را از بین ببرد و محدودیت‌ها و موانع را رفع کند. پس علم طبیعی نقیض این از بین نمی‌رود و به فرستی کمال نمی‌شود مگر با علم غیر طبیعی بالاتر از آن.

■ دین، محدود و پاپین نیست
به علت وجود اصل اول، اصل بی‌نهایت دین را محدود به ایمان کرده اصل اول، اصل تعدد شاخه‌ها و گرایش‌های زندگی است. یعنی اینکه چگونه باید زندگی کنیم پس اصل در دین همان زندگی طبیب و پاک است. اگر چه زندگی پاکه یک گرایش واحد نیست و شب متعددی دارد. همان ششبار از شاخه‌های آن خلاصه می‌کنیم. اولین آنها شاخه ایمان است که تعقلات را می‌توان در آن جای داد. شاخه دوم علم است که تمام شناخت‌ها را در آن می‌کنیم. شاخه سوم عمل است که تمام اعمال را در آن می‌کنیم و زندگی و حیات انسان جز با تکامل این آشاخه که داخل هر آن هستند پاک و طبیب نخواهد شد. فرد با یک شاخه از آنها (چه ایمان، چه عمل و چه علم) یا حتی با آشاخه از آنها زندگی نمی‌کند. (چه ایمان و علم یا علم و ایمان و عمل یا علم و عمل یا علم یا ایمان یا علم یا هر سه). اما به هر اندازه که از آنها کسب کردیم زندگی می‌کند.

اصل دوم، اصل پیشروی آن از رتبه به سمت کمال است. این کمال و نهایت به دست نمی‌آید مگر با ورود آشاخه دیگر زندگی طبیب زیرا هر یک از این شاخه‌ها نیازها و تعلقاتی دارد که ممکن نیست به این نیازها پاسخ دهیم. با اینکه تعلقات را از رتبه‌های دیگر مگر با آن آشاخه دیگر. پس برای شاخه‌های دیگر چاره‌ای نیست مگر اینکه به شاخه‌های دیگر زندگی طبیب بر تباط باشد و این چنین یکی از شاخه‌ها و شعب به غایت و کمال خود نمی‌رسد مگر با وجود شاخه‌های دیگر.



طه عبدالرحمن

غربی‌ها در باب رابطه علم و دین ۲ دیدگاه مختلف دارند:

۱- تضاد بین علم و دین را دشمنی علم می‌دانند و در تأکید این تضاد نیز مبالغه کرده‌اند. آنها علم را دشمن دین و دین را دشمن علم می‌دانند و بر این باورند که هیچ راه گریزی از این دشمنی وجود ندارد. تضاد آنها تصریح می‌کنند که هر این ستیز و مجادله بی‌روزی از آن علم است. پس علم نرسد آنها چهره همیشه پیروز و موجه تمامی عرصه‌های زندگی و دین، چهره همیشه مغلوب است. برخی از مائیز عیناً آنچه را آنها ادعا می‌کنند بازگو می‌کنیم و برای این مدعای خود هیچ دلیلی نظریه‌ی جز اینکه به پیشرفت و توسعه غربی‌ها و عقب‌ماندگی خود تکیه کنیم و این را حجتی برای پذیرش نظرات غربی بدانیم اما توجه نداریم که استدلال غربی‌ها در مورد تضاد بین علم و دین، برای توجیه این تضاد است. ما کار ساز نیست چرا که منتهی فضای دینی ایشان به چنین تضادی منجر می‌شود.

۲- جدا می‌کند. به تضاد و گروه دوم از غربی‌ها ادعا می‌کنند که بین علم و دین تمایز هست نه تضاد و هنگامی که یکی از آنها اثبات شود دیگری را نمی‌کند. آنچه به دین مربوط می‌شود به علم مربوط نمی‌شود و آنچه علم بیان می‌کند در دین به آن اشتغال ندارد. علم نرسد گروه دوم موضوع شناخت و حقیقت است. در حالی که موضوع دین حس و فکر و گمان است و ضوابط و قوانین شناخت و معرفت بر زمینه حس و حواس منطبق نیست. همچنین قواعد حس و حواس بر زمینه‌های شناخت و حقیقت منطبق نیست. در این رو، همان‌طور که قدرت دینی نمی‌تواند از ارزش علم بکاهد نقد علمی نیز نمی‌تواند از ارزش دین بکاهد. علمای نیز در داخل، حرف آنها را تکرار می‌کنند. دلائل آنها این است که فلسف علم

بر استدلال عقلی و فلسفی دین بر تسلیم قلبی است و هیچ گونه امیدی به کسب پیشرفت و منمن شدن (مثل غرب) وجود ندارد مگر اینکه از روش عقلی آنها بیرونی کنیم.
۳- غیر متمه تضاد: گروه سوم از غربی‌ها ادعا می‌کنند که بین علم و دین غیرت است و نه تضاد و تضاد و هیچ کدام از آنها موقع اثبات خود، دیگری را نمی‌کند. پس بین آنها تضاد نیست (مانند گفته گروه اول) و آنچه به یکی از آنها اختصاص می‌یابد به دیگری هم اختصاص می‌یابد. پس بین آنها تمایزی نیست (مانند گفته گروه دوم). چون که موضوعی که مورد بحث یک گروه است، به نحو دیگر مورد توجه گروه دیگر هم قرار می‌گیرد. پس متعلق آنها یکی است و ولی چه تعلق آنها و کار که در خارج آنها متفاوت است. پس علم و دین به منزله دو شکل مختلف زندگی به عنوان دو جهان جدا از هم قابل مقایسه با هم نیستند.
زمانی که بین علم و دین این تباين آشکار وجود دارد عقلانی نیست که دین را پایه دلیل اینک نوعی شناخت است که نمی‌تواند وسایل و مقدمات علم را کشف کند. هر چه کنیم گواهی‌ها پیشرفت دین را اینس نیست علم عقلانی نیست.

در دین با افرادی هستند که ادعای گفته شده را یا را نایند و آنچه را که گذشتگان ما را به دین گفته‌اند تکرار می‌کنند. از جمله اینکه دین انبیا را به زبان مجاز و اشاره تعبیر می‌کنند. در حالی که علم از این انبیا به زبان حقیقت و واقعیت سخن می‌گوید. به همین دلیل نمی‌توان به اشاره مثل حقیقت حکم کرد و اگر این کار را کنیم حرف ما صحیح نخواهد بود. همچنین نمی‌توان درباره حقیقت مثل اشاره حکم کرد و اگر نه سخن ما غیر علمی و بدون تحقیق خواهد بود. دین و علم نزد این گروه هم‌ان قدر فرق دارند که زبان شعر و زبان منطق فرق دارند. اینها نمی‌دانند که اشاره فقط یک مرچه است و در جات مختلفی دارد.

